



- 1 بامدادان، بی‌درنگ رؤسای کهنه با مشایخ و کاتبان و تمام اهل شورا مشورت نمودند و عیسی را بند نهاده، بردند و به پیلطس تسلیم کردند.
- 2 پیلطس از او پرسید، آیا تو پادشاه یهود هستی؟ او در جواب وی گفت، تو می‌گویی.
- 3 و چون رؤسای کهنه ادّعی بسیار بر او می‌نمودند،
- 4 پیلطس باز از او سؤال کرده، گفت، هیچ جواب نمی‌دهی؟ ببین که چقدر بر تو شهادت می‌دهند!
- 5 اما عیسی باز هیچ جواب نداد، چنانکه پیلطس متعجب شد.
- 6 و در هر عید یک زندانی، هر که را می‌خواستند، بجهت ایشان آزاد می‌کرد.
- 7 و برآبای نامی با شرکای فتنه او که در فتنه خونریزی کرده بودند، در حبس بود.
- 8 آنگاه مردم صدا زده، شروع کردند به خواستن که برحسب عادت با ایشان عمل نماید.
- 9 پیلطس در جواب ایشان گفت، آیا می‌خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟
- 10 زیرا یافته بود که رؤسای کهنه او را از راه حسد تسلیم کرده بودند.
- 11 اما رؤسای کهنه مردم را تحریض کرده بودند که بلکه برآبای را برای ایشان رها کند.
- 12 پیلطس باز ایشان را در جواب گفت، پس چه می‌خواهید بکنم با آن کس که پادشاه یهودش می‌گویید؟
- 13 ایشان بار دیگر فریاد کردند که او را مصلوب کن!
- 14 بدیشان گفت، چرا؟ چه بدی کرده است؟ ایشان بیشتر فریاد برآوردند که او را مصلوب کن.
- 15 پس پیلطس چون خواست که مردم را خشنود گرداند، برآبای را برای ایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده، تسلیم نمود تا مصلوب شود.
- 16 آنگاه سپاهیان او را به سرایی که دارالولایه است برده، تمام فوج را فراهم آوردند
- 17 و جامهای قرمز بر او پوشانیدند و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاردند
- 18 و او را سلام کردن گرفتند که سلام ای پادشاه یهود!
- 19 و نی بر سر او زدند و آب دهان بر وی انداخته و زانو زده، بدو تعظیم می‌نمودند.
- 20 و چون او را استهزا کرده بودند، لباس قرمز را از وی کنده، جامه خودش را پوشانیدند و او را بیرون بردند تا مصلوبش سازند.

- 21 و راهگذری را شمعون نام، از اهل قیروان که از بلوکات می‌آمد، و پدر اسکندر و رُقس بود، مجبور ساختند که صلیب او را بردارد.
- 22 پس او را به موضعی که جُلُتّا نام داشت، یعنی محلّ کاسهٔ سر بردند
- 23 و شراب مخلوط به مُرّ به وی دادند تا بنوشد لیکن قبول نکرد.
- 24 و چون او را مصلوب کردند، لباس او را تقسیم نموده، قرعه بر آن افکندند تا هر کس چه بَرَد.
- 25 و ساعت سوم بود که او را مصلوب کردند.
- 26 و تقصیر نامه وی این نوشته شد، پادشاه یهود.
- 27 و با وی دو دزد را یکی از دست راست و دیگری از دست چپ مصلوب کردند.
- 28 پس تمام گشت آن نوشته‌های که می‌گوید، از خطاکاران محسوب گشت.
- 29 و راه‌گذران او را دشنام داده و سر خود را جنبانیده، می‌گفتند، هان ای کسی که هیکل را خراب می‌کنی و در سه روز آن را بنا می‌کنی،
- 30 از صلیب به زیر آمده، خود را برهان!
- 31 و همچنین رؤسای کهنه و کاتبان استهزاکنان با یکدیگر می‌گفتند، دیگران را نجات داد و نمی‌تواند خود را نجات دهد.
- 32 مسیح، پادشاه اسرائیل، الآن از صلیب نزول کند تا ببینیم و ایمان آوریم. و آنانی که با وی مصلوب شدند، او را دشنام می‌دادند.
- 33 و چون ساعت ششم رسید، تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فرو گرفت.
- 34 و در ساعت نهم، عیسی به آواز بلند ندا کرده، گفت، ایلوئی ایلوئی، لَمّا سَبَقْتَنی؟ یعنی، الهی الهی چرا مرا واگذاری؟
- 35 و بعضی از حاضرین چون شنیدند گفتند، الیاس را می‌خواند.
- 36 پس شخصی دویده، افنجی را از سرکه پُر کرد و بر سر نی نهاده، بدو نوشانید و گفت، بگذارید ببینیم مگر الیاس بیاید تا او را پایین آورد.
- 37 پس عیسی آوازی بلند برآورده، جان بداد.
- 38 آنگاه پرده هیکل از سر تا پا دوپاره شد.
- 39 و چون یوزباشی که مقابل وی ایستاده بود، دید که بدین‌طور صدا زده، روح را سپرد، گفت، فی‌الواقع این مرد، پسر خدا بود.
- 40 و زنی چند از دور نظر می‌کردند که از آن جمله مریم مجدّله بود و مریم مادر یعقوب کوچک و مادر یوشا و سالومه،
- 41 که هنگام بودن او در جلیل پیروی و خدمت او می‌کردند. و دیگر زنان بسیاری که به اورشلیم آمده بودند.
- 42 و چون شام شد، از آن‌جهت که روز تهیه یعنی روز قبل از سَبّت بود،
- 43 یوسف نامی از اهل رame که مرد شریف از اعضای شورا و نیز منتظر ملکوت خدا بود آمد و جرأت کرده نزد پیلاتس رفت

و جسد عیسی را طلب نمود.

44 پیلاطس تعجب کرد که بدین زودی فوت شده باشد. پس یوزباشی را طلبیده، از او پرسید که آیا چندی گذشته وفات نموده است؟

45 چون از یوزباشی دریافت کرد، بدن را به یوسف ارزانی داشت.

46 پس کتانی خریده، آن را از صلیب به زیر آورد و به آن کتان کفن کرده، در قبری که از سنگ تراشیده بود نهاد و سنگی بر سر قبر غلطانید.

47 و مریم مَجْدَلِیّه و مریم مادر یوشا دیدند که کجا گذاشته شد.